

سعدی، سخنگوی ضمیر آگاه ایرانی

ز خلق، گوی لطافت تو برده ای امروز ...



ز خلق، گوی لطافت تو برده ای امروز
به خو برویی و سعدی به خوب گفتاری
سعدی

وقتی به سراغ سعدی می رویم، چنان است که گویی به باغ دلگشایی قدم می نهیم؛ زیرا سعدی علاوه بر آنچه هست، تقریباً شادترین شاعر ایران هم هست. شاعری است که کمتر ما را در دست اندازه‌های زمین و آسمان می اندازد، و یا در دست اندازه‌هایی که وجدان ما را به تب و تاب افکند. خیلی آرام بیان می کند و در واقع می خواهد ما را آرام به راه راست بیاورد. نزدیک هفتصد سال سعدی در ایران معلم اول بوده. به عنوان یک مصلح اجتماعی می توان گفت که درس دهنده به همه خانواده‌ها بوده. حالا اگر درسش را گوش نکرده‌اند، مسأله دیگری است. او درس خود را داده، مردم هم خوانده‌اند و تکرار کرده‌اند، از مکتب خانه‌ها تا بالاترین مجامع ایران بوده است. اما چه شد که طی این هفتصد سال حاضرترین فرد در متن جامعه ایران بوده است. اما چه شد که طی این پنجاه سال اخیر آن طور که می بایست، به مقام سعدی توجه نشد؟ کسان دیگری به علی بیشتر در متن توجه بودند، بیشتر کتاب درباره‌شان نوشته شد، بیشتر بحث و حرف درباره آنها صورت گرفت، مثل حافظ و مولوی و فردوسی. از این چهار بزرگ، از سعدی کمتر حرفش زده شد. برای این موضوع چند علت هست: یکی اینکه از زمانی که بیشتر سیاسی شدیم، یعنی از شهریور 20 که ایران را اشغال قرار گرفت، قشری از جامعه ایران یکدفعه سیاسی شد، گروه‌های مختلف، مرامها و حزبهایی مختلف و زیر و بمهائی مختلف پیش آمد، و کسانی که خود را "پیشرو" می دانستند، سعدی خیلی به مذاقشان خوش نمی آمد؛ زیرا او را چنان که باید قاطع نمی دیدند که یک جهت را در پیش بگیرد؛ مثلاً تکلیف با مولانا روشنتر است، یا فردوسی، یا حتی حافظ. سعدی چون همه جانبه است، همه مسائل بشری را مطرح کرده، هیچ جهتی را به تنهایی نگرفته و قصدش واقعاً یک تربیت ساده اجتماعی برای جامعه بوده، باب طبع کسانی که بیشتر یک جهتی فکر می کردند، نبوده. سیاست، قاطع است. یک حزب می گوید این باید بشود و آن نباید بشود، یک مرام نیز همین گونه فکر می کند. فکر یک جهتی باعث می شود که انسانها پیشوایان فکری خود را آسانتر در جهت معینی انتخاب کنند، تا آنها کمک کنند به نظریه‌ای که آن حزب یا آن دسته و گروه به آن دلبسته است. این است که سعدی چنان که باید، باب طبع چپ‌روها و کسانی که اندیشه تند را دنبال می کردند و خواه ناخواه روی نظریاتشان تعصب داشتند، نبود. آنها هم چون تبلیغات وسیعی داشتند، در دیگران و به خصوص جوانها اثرگذار شدند. البته نمی گویم زیاد چنین شد، پیش اهل نظر همیشه سعدی، سعدی بوده؛ اما نزد کسانی که با سیاست تند سروکار داشته‌اند، کمی نادیده گرفته شده؛ و حتی کسانی سبکسرانه این جسارت را به خود دادند که لطیف ترین سخنور زبان فارسی را "ناظم" بخوانند، نه شاعر!

علت دوم این بود که سعدی جامعه ایرانی را واگو و ترجمانی می کند؛ یعنی آینه‌ای است در برابر ما. بدیهی است که او به این بسنده نمی کند. "مای" که او می خواهد، آن است که بهتر از آنچه هست باشد، عیبهایش تا حد امکان کاهش گیرد. البته او اینقدر واقع بین هست که بداند بشر بی عیب نمی شود. کمال وجود ندارد و هر انسانی یک مقدار در معرض لغزش است؛ اما تا حد ممکن او می خواهد به طور نسبی جامعه را اصلاح کند. بنابراین آینه وجودی جامعه ایرانی است. عیبها و حسنهایش، هر دو را می گوید و ما البته در این پنجاه ساله که دگرگونی سیاسی را می خواسته ایم، این را خیلی خوش نداشته ایم. گذشتگان ما قدر این سخنها را می دانستند، و برایشان مسأله‌ای نبود. ما که در معرض فرهنگ غرب و چپ‌گر گرفته بودیم - و عوارض بعدی اش را هم به نوعی دیدیم - خوش نداشتیم که قیافه خودمان را در آینه سعدی نظاره کنیم. گرایش بر آن بود که اندیشه‌های حزبی و سیاسی جامعه را پیش ببرد، تا اینکه یک فرد اخلاقی بخواهد آن را اصلاح کند.

سومین نکته این است که اصلاح کردن فردی خود، قدری مشکل تر است تا دنباله روی از یک مرام و یک روش. این یکی آسانتر است؛ زیرا افراد جمع می شوند، دنبال هم راه می افتند، چند شعار را مدنظر قرار می دهند و امید دارند که آن فکر خود را بر کرسی بنشانند، در حالی که اصلاح فردی و اصلاح شخصی و اخلاقی کار آسانی نیست. انسان باید قدری تحمل محرومیت بکند، تحمل انضباط بکند، برای خود مقداری حفاظ اخلاقی قرار دهد تا بتواند انسان بهتری بشود، و چون این کار آسان نبوده، مردم آن طور که باید به طرف سعدی نرفتند.

اینها چند دلیل بود و حال آنکه موضوع به این سادگی نیست. بررسی و دوباره خوانی سعدی و اینکه جامعه ایرانی چقدر مدیون این مرد است، از نظر یک ملت آگاه نباید دور بماند. از چند لحاظ: یکی اینکه جامع ترین فرد ایرانی است؛ یعنی هیچ مطلب مهم انسانی نیست که در آثار سعدی مطرح نشده باشد. سعدی از این جهت که کل مسایل بشری را به زبان بسیار ساده مطرح کرده، اهمیت خاصی دارد که یک علت غفلت نسبت به وی هم شاید به خاطر همین سادگی زبان اوست. ما قدری عادت کرده ایم که مرموزپسند و ابهام پسند باشیم. مقداری گره در بیانی باید باشد تا فکر کنیم که خیلی مهم است، و چون سعدی زبانش ساده است، یعنی مشکل ترین مباحث را با آسان ترین و روان ترین بیان ابراز کرده است، ما او را سبک می گیریم. اگر قرار بود که قدری راجع به آنچه او می گوید فکر کنیم، تفسیر کنیم و بحث کنیم، بیشتر توجه می کردیم؛ ولی این سادگی هنر بزرگ اوست و نباید ما را به غفلت بیندازد. به هر حال این مسایل بشری که گفتیم، و به زبان دیگر، فشرده شده تاریخ و فرهنگ ایران است، در آثار سعدی جای گرفته و به این

سبب است که عنوان این بحث را "سعدی، سخنگوی ضمیر آگاه ایرانی" نهادیم. ضمیر ناآگاه، سهمش می رسد به حافظ. مسأله دوم، تنوع کار سعدی است که گلستان و بوستان و قصاید و مواظ و غزلیات را در بر می گیرد. در همه زمینه ها می شود گفت که بهترینش را آورده که هیچ کس دیگر نتوانسته به پای او برسد. بنابراین، این هم اهمیت خاصی به این مرد می دهد. دیگر، از لحاظ زندگی شخصی است که قابل توجه است. هیچ یک از بزرگان ما زندگی شخصی نظیر سعدی نداشته اند؛ یعنی آن مقدار تلاش همراه با هوش سرشار و چشم بینی عقاب وار، سی سال تقریباً با پای پیاده و با روی شتر سفر کردن، به بخش بزرگی از دنیای شناخته شده آن روز سر زدن. اوست که این کنجکاو را داشته که همه جا را بکاود. لحظه ای آرام نگیرد و با آن عمر نسبتاً درازی که داشته - بیشتر از نود- توانسته محصول بسیار سنگین مشاهده ها و تجربیات خودش را در کشورهای مختلف در یک دورانی که از نظر حوادث بسیار پر بار بوده است، یعنی دوران مغول، بر قلم آورد. در دوران بعد که کمی آرامش پیش می آید، و به خصوص چون اتابکان فارس شرایط را نسبتاً آرام نگه داشته بودند و فراغتی به او دست می دهد، در قسمت دوم عمر، می تواند به تفکر و تأمل بنشیند. او یک موجود استثنایی است؛ زیرا ما کس دیگری را نمی شناسیم که این قدر با جهت خستگی ناپذیر بخواهد دنیا را دنبال کند، زندگی را بشناسد و بخواهد پی ببرد به نه امور و عصاره و خلاصه اش را بر گرداند در این مجموعه که از نظر کمیت چندان زیاد نیست، از لحاظ کیفیت پر بار است، بدان معنا که چکیده تجربیات یک عمر سرشار را در خود جا داده است.

یکی دیگر از خصوصیات مهم سعدی برای ما و برای فرهنگ ما این است که با اطمینان می توان گفت که اگر او نبود، حافظ به صورت کنونی به وجود نمی آمد. حافظ در واقع دنبال طبیعی سعدی است و قدم به قدم در پی اوست، و ایده آتش آن است که بتواند با او برابری کند یا از او درگذرد، و چیزی افزونتر از وی بیاورد. سعدی طوری زمینه را فراهم کرد و سبکی ایجاد کرد و آن حالت هماغوشی میان فکر و بیان را به نحوی پدید آورد که فرد دیگری مانند حافظ، بر حسب اتفاق در همان شهر، صد سال بعد پدیدار شود و به آن صورتی که می دانید در آید.

اینها خصوصیتی بود که ما توانستیم برای سعدی به طور اجمالی برشماریم. اینکه گفتم مقداری کم توجهی به سعدی شده، از آن نظر است که سعدی هنوز به ما خیلی نزدیک است و با ما دائماً در حرکت است. اگر دقت کنید، ما از صبح که از خواب بر می خیزیم تا آخر شب، تقریباً در هیچ قدم و حرکتی نیست که حری از سعدی به یاد نیاید. حرفها و شعرهای او به صورت ضرب المثل درآمده است. ما با هر امری از امور که سروکار داشته باشیم، اگر بخواهیم حواسمان را جمع کنیم، او را در کنار خود می بینیم. می بینیم که در هر مورد سعدی چیزی گفته که بعد از هفتصدسال، در این دنیایی که اینقدر دگرگون شده، هنوز تطبیق می کند با وضع امروز ما. از این نوع که مثلاً گفته: "سگها بسته و سنگها گشاده..."، "نه هر که به قامت مهتر، به قیمت بهتر". و این نشان می دهد که تا چه اندازه این مرد تأثیر گذار بوده و هنوز هم حضور دارد در کنار ما، بدون اینکه حضور خودش را خیلی مرئی بکند؛ یعنی آن گونه که ما کاملاً متوجه بشویم که او در کنار ماست.

بنا به علتی که گفتم که معلومات مختلف پراکنده ای در کتاب سعدی گردآمده و آینه وجودی جامعه ایرانی است، از همان رو تناقضهایی هم در آثار او دیده می شود. بعضی به طور خیلی سبکسرانه به این موضوع برخورد کرده و گفته اند: "سعدی گاهی تناقض گویی می کند!" باید گفت کدام متفکری است که مقداری تناقض گویی نکرده باشد؟ هر که بیشتر به جامعه نزدیک بوده و هر که بیشتر خواسته افکارش را منعکس کند، تناقض گویی بیشتری در آثارش دیده می شود. برای اینکه بشر خود مجموعه تناقضهاست، و با کیفیت و اقتضای زمان حرکت می کند. بشر یک موجود قشری و ثابت نیست؛ مثلاً سعدی گفته است: "دروغ مصلحت آمیز به از راست فتنه انگیز". خوب، ایراد کرده اند که سعدی آدم هوا بینی بوده که چنین حرفی را زده است. کسانی که این ایراد سبکسرانه را گرفته اند، خودشان دروغگوترین افراد هستند؛ برای اینکه تظاهر می کنند، ریا می کنند و می خواهند بگویند که ما مخالف دروغ گفتن هستیم! واقعیت این است که هیچ بشری نیست، حتی افراد بسیار منزه که ناچار نشده باشد در عمرش چندین دروغ نگفته باشد؛ چون امکان پذیر نیست. انسان یک موجود ساده و راست روده نیست که در زندگی همین طور صاف حرکت کند، بلکه مقداری حرکتی پیچیده دارد. دروغ زمانی بد است که با سوء نیت گفته شود و بر اثر سوء استفاده و یا برای کلاه گذاشتن سر دیگران ادا گردد؛ اما اگر در جایی لازمه اش آن باشد که فتنه ای بخواهد، شری به پا نشود، حق فرد مظلومی پایمال نگردد، و مانند اینها، از چه رو دروغ مذموم شناخته شود؟ خود سعدی در شرایط دیگری عکس آن را هم دارد؛ مثلاً:

گر راست همی گویی و در بند بمانی
به زانکه دروغت دهد از بند رهایی

یعنی اگر راست بگویی و حتی به زندان بروی، ترجیح دارد به آنکه دروغ بگویی و از زندان رها شوی. این عکس عبارت قبلی است؛ برای اینکه هر کدام از اینها موقع و مورد خود را دارند.

جهان بینی سعدی

موضوعی که باید به آن بپردازیم، این است که اصولاً جهان بینی سعدی چیست؟ زندگی را چگونه می بیند؟ سعدی یک موجود تلفیقی است؛ مثل همه مردم ایران. بهترین مردم ایران هم در طول تاریخ موجودات تلفیقی بوده اند. در دورانی بیشتر، در دورانی کمتر؛ آمیخته ای از اندیشه های مختلف. چون تاریخ ایران و سیر تاریخی کشور ایجاد می کرده که جامعه ایرانی تلفیقی بشود و یک علت عمده آن این است که ایران بر سر راه بوده و فرهنگهای مختلف در آن سر به هم آورده اند؛ از شرق و غرب، از چپ و راست، از جنوب و شمال. فرهنگهایی که یا به صورت اشغال نظامی و جنگ و یا به صورت صلح آمیز در طی چند هزار سال به این نقطه مرکزی

جهان روی آور شده. هر کدام به هر حال اثر خود را گذاشته اند. برای همین است که فرهنگ ایران، یک فرهنگ آمیخته شده است. البته در دوران پیش از اسلام چون مرزها بسته بود، یعنی بیگانگان را راه نمی دادند، این اختلاط فرهنگی بُرد کمتری داشت؛ ولی در دوران بعد از اسلام از آنجا که راهها باز بود و هر کسی که مسلمان بود می توانست وارد هر کشور مسلمانی بشود، این موضوع خیلی قوت پیدا کرد و فرهنگهای مختلفی در ایران سر برآوردند، و اتفاقاً یک علت "دینامیسم" فرهنگی ایران نیز همین است؛ برای اینکه از ترکیب فرهنگهای مختلف و برخورد این فرهنگها توانست یک فرهنگ زنده و پایا به وجود آورد، در حالی که کشورهایی که در معرض این نوع برخوردها نبودند، و فرهنگ خودشان سیر ساکن و آرامی داشته است، این تحرک را نداشته اند. ما در دوران بعد از اسلام چنین وضعی پیدا کردیم. به هر حال نتیجه این شد که جامعه ایرانی اصولاً تابع یک فرهنگ تلفیقی باشد، و سعدی که نمونه بارز آن است، می شود سخنگوی این فرهنگ؛ یعنی سخنگوی جامعه ایرانی. به همین علت است که ما به تناقضهایی در سعدی برخورد می کنیم، هر چند که این منحصر به او نیست. تمام متفکران ما از اولین شاعر عارف یعنی سنایی گرفته و قبل از او عارفان دیگر، تا برسد به عطار، مولوی و حافظ و بعد از او، این حالت تناقض را در فکر و اندیشه آنها می بینیم که نمی توانسته اند از آن رهایی پیدا کنند. سعدی چون به همه مسایل دست زده، مقداری بیشتر این معنا در او دیده می شود. این است که ما یک ترکیب در او می بینیم. یکی اینکه سعدی آدم مؤمن و مسلمانی است؛ یعنی تمام خصوصیات یک مسلمان در خانواده او دیده می شود. چون خانواده او آنچنان که خودش می گوید، خانواده ای عالم و دینی بوده اند. او در چنین خانواده ای تربیت شده، در نظامیه بغداد درس خوانده. پیش از آن در شیراز درس خوانده بوده و خودش می گوید:

همه قبیله من عالمان دین بودند

مرا معلم عشق تو شاعری آموخت

خود این موضوع قابل توجه است؛ زیرا شاعری و دینداری در تقابل قرار می گیرند. جای خود کمی حرفش را خواهیم زد. در هر صورت تردیدی نداریم که سعدی فردی مسلمان و مؤمن است، ولی چه مسلمانی؟ یک مسلمان به تمام معنی تر، یعنی پر از انعطاف و پر از شور که مواهب زندگی را به هیچ وجه نمی خواهد انکار کند. دومین خصوصیت او آنکه عارف است، یعنی تفکر عرفانی دارد. در خود بوستان تا مواظ و قصاید کاملاً این تراوش عرفانی دیده می شود. این است که هم مسلمان معتقد است و هم مسلمان عارف. عارف به این معنا که مرزها را چندان رعایت نمی کند؛ یعنی یک فکر گسترده، یک فکر باز، یک فکر بی مرز در برابرش هست، و اگر چنانچه تعارضی در میان پیدا شود، او جهت عرفانی را می گیرد، یعنی می آید به طرف اندیشه ای که در عین پایبندی به فرایض دینی، این گسترش فکری و رهایی فکری، او را به جانب خود می کشد.

از سه بزرگ دیگر، فردوسی با عظمت خود ما را چیره می کند؛ مولوی اصرار دارد که ما را از زمین فرا بکشد و این با سرشت خاکی ما چندان مانوس نیست؛ حافظ ما را با سایه روشن درونی خود آشنا می سازد و به یادمان می آورد که از دالان چه سرنوشت غمباری عبور کرده ایم؛ ولی سعدی همه چیز را با سبکروحي در برابر ما می نهد و به ما می گوید که زندگی را بر خود سخت نگیریم، و حتی گناه و لغزش هم چندان عیب نیست، و گناهکار به شفاعت زیبایی می تواند بخشوده شود.

گفتیم که سعدی "ضمیرآگاه ایران" را ترجمانی کرده است. درست است. فشرده تاریخ اجتماعی و روانی جامعه ایرانی در "کلیات" او انعکاس یافته. در واقع او آئینه ملت ما در دوران بعد از اسلام است. هر خوب و بدی که باشیم، در این آینه دیده می شود. اگر از دید امروزی ایرادی به بعضی از نظریات سعدی وارد باشد، این ایراد به خلیات ما وارد است که او آنها را تبلور داده. اگر ضد و نقیض در آثارش دیده می شود، برای آن است که ما ضد و نقیض می اندیشیم. اگر مدح کسانی گفته که به آنان اعتقاد نداشته، برای آن بوده است که ایرانی در دوره هایی، بنا به بد حادثه، محکوم به اطاعت از کسانی شده که واجد زور بوده اند، نه واجد حق.

اکنون سؤالی که پیش می آید، این است که ما تا چه اندازه حرفهای سعدی را بپذیریم و تا چه اندازه نپذیریم؟ این سؤال در مورد گویندگان بزرگ دیگر هم مطرح است. چون آثار سعدی تنوع بیشتری دارد، کار ما را مشکل تر می کند. به هر حال حل موضوع بستگی دارد به درجه تمیز ما، وسعت دید و انصاف ما. سعدی حرفهای نامناسب زده است، زمانه تغییر کرده. مقتضیات دنیای امروز ما را وارد می کند که علاوه بر اصول مورد نظر او، قواعد دیگری را هم در زندگی اجتماعی کنونی مداخله دهیم، ولی پایه ها همانند سعدی یک ایرانی تمام عیار قرن هفتم است. آمیزه ای است از چند چیز: هم مسلمان است و هم عارف، که این دو گاه رو در رو قرار می گیرند. اندکی خیامی است و بسیار زیباپرست، که این گاه با اعتقاد دینی او مغایرت پیدا می کند. به فرایض دینی پایبند است، ولی بهترین عبادت را خدمت به خلق می داند.

خصوصیت دیگر سعدی این است که فوق العاده زیباپرست است و تمام کوشش او بر این است که هیچ مانعی بر سر راه این خصلت او قرار نگیرد. قبله معنوی سعدی، زیبایی انسانی و زیبایی طبیعی است که بارها و بارها از آن یاد می کند و هر مانعی در پرستش زیبایی بر سر راهش قرار گیرد، آن را کنار می زند. بنابراین می بینید که ترکیب فکری سعدی، ترکیب یک عنصر شرعی، عنصر عرفانی و عنصر زیبایی است. البته به اضافه همه آنچه در زندگی بتواند تأثیری اساسی داشته باشند، فی المثل اندکی از عنصر خیامی. اینکه می گویم خیامی، نه اینکه تقلید از خیام داشته باشد؛ منظوم اغتنام وقت است. فرصت شمردن وقت برایش خیلی مهم است. همراه با نوعی تهذیب اخلاقی، که جزئیات آن در گلستان و بوستان و قصاید ذکر شده و می نماید که دنیای مطلوب او چگونه دنیایی است. چکیده آن در همین دو بیت معروف آمده:

بني آدم اعضاي يکديگرند

که در آفرینش ز یک گوهرند

چو عضوي به درد آورد روزگار

دگر عضوها را نماند قرار

یا آن شعر معروف که با کلمه "آدمیت" ردیف می شود: "تن آدمی شریف است به جان آدمیت..." که در آن شرط آدم بودن را تعریف می کند. بنابراین هیچ توقع اضافه ای ندارد، بلکه توقعش آن است که انسان پاکیزه و حتی المقدور خوش زندگی کند و بگذارد که دیگران هم خوش زندگی کنند و آن چیزی که حقشان است، به آنها برسد؛ آزار به دیگران نرساند و به فکر دیگران هم باشد. از این مقوله موارد متعدد دیده می شود در داستانها و مثالهای مختلف؛ از جمله در بوستان:

چنان قحط سالی شد اندر دمشق

که یاران فراموش کردند عشق

می گوید: دوستی به دوستش رسید و گفت که: "تو چرا اینقدر نزار و زرد هستی؟ برای آنکه قحطسالی شده است؟ تو که به قدر کافی تمکن داری، قحطی در تو اثری ندارد!" جواب می دهد: "من از زردرنگی دیگران زرد رنگم؛ چون نمی توانم ببینم که آنان در محنت و تنگی و گرسنگی به سر برند." سعدی از این موارد خیلی زیاد دارد؛ یعنی این مسأله همبستگی انسانی در کل بشریت، محور فکری اوست و راه رسیدن به آن را اصلاح فرد می داند؛ زیرا در گذشته ها مسأله اصلاح اجتماعی هنوز باب نشده بود؛ یعنی پارلمان و صنف و حزب و سندیکا و این چیزها نبود که مردم بخواهند از طریق تجمع و رأی و اصلاح گروهی، یک جامعه را به راه ببرند و حکومت مسئول باشد. چنین چیزی وجود نداشت، بلکه اعتقاد متفکران ما این بود که هر فردی باید خود را اصلاح کند تا در مجموع جامعه اصلاح شود و به جایی برسد. به این علت تربیت و نصیحت آنقدر مهم شناخته می شد و اندرزگویی برای آن بود که دیگران بیدار شوند و به راه بیایند، حق انسانیت خود را ادا کنند. این تنها راه عملی به حساب می آمد، تنها از دو قرن پیش است که این حرفها به میان آمده. دیگر پیشوایان فکری - چه در مغرب زمین و چه در مشرق - معتقد نیستند که از طریق نصیحت بشود کاری از پیش برد، باید مشارکت مردم و سامان سیاسی مشکل را بر عهده گیرد.

سعدی نمونه بارز کسی است که مسئولیت را بر دوش فرد می افکند و از هشدار باز نمی ایستد، و چون وی میداند که گاه حرفش به مذاق صاحبان قدرت خوش نمی آید، سخن خود را "سقمونیای شکرآلود" می خواند. چیزهایی که از نظر سعدی مذموم است و همه را در ردیف هم می گذارد، عبارتند از نادانی، تعصب، دزدی، تجاوز به حق دیگران، بی ادبی، حرص و نظایر آنها.

البته به این نکته هم واقف بوده که فرد اگر اصلاح پذیر باشد، به نفع خودش است؛ منتها چون نمی داند، خیال می کند که در دروغ و تقلب و راه کج رفتن منافعتش تامین می شود، در حالی که این طور نیست و در نهایت خود او زیان می بیند. این نکته مورد توجه سعدی و متفکران نظیر او هست که بشر از روی نادانی به زیان خود قدم بر می دارد و اگر آگاه بود، جز این می کرد و راه درست را در پیش می گرفت. بنابراین آگاهی سرلوحه اصلاحات می شود. این دو بیت معروف او اصل مهمی را گوشزد می کند:

یکی بر سرشاخ بن می برید

خداوند بستان نظر کرد و دید

بگفتا که: این مرد بد می کند

نه بر کس، که بر نفس خود می کند

اندیشه سعدی انعطاف دارد. مصلحت بین است، قشری نیست. می گوید برای زندگی کردن و درست زندگی کردن باید مصلحت های زمان را در نظر گرفت؛ یعنی مقتضیات زمان، بنابراین یک جا باید نرم بود و یک جا درشت. به این سبب است که در بعضی از جاها تناقضاتی در آثارش دیده می شود؛ مثلاً "جدال مدعی با سعدی" که باب معروفی است در گلستان و در آن سعدی طرفداری دارد از ثروتمندان، حاوی نکته جالب توجهی است. در زمان ما که موضوع "پرولتاریا" و حذف طبقات، و منافع کارگر در میان است، این ایراد پیش می آید که: چرا سعدی از ثروتمندان طرفداری کرده؟ در حالی که مدعی در جهت مقابل اوست، و از ناداران جانبداری دارد. این، البته موضوعی باریک تر از آن است که ظاهر قضیه نشان می دهد. اولاً سعدی شبیه به سقراط، گاهی مواردی را پیش می آورد که بحث صورت گیرد و موضوع روشن شود؛ یعنی خودش یک طرف قرار می گیرد و شخص دیگر طرف دیگر. بدین گونه موضوع شکافته می شود. این هم از آن موارد است؛ یعنی مفهومی این نیست که سعدی طرفداری از ثروتمندان می کرده؛ زیرا در موارد متعدد دیگر عکس آن را بیان می دارد. در همان گلستان بابی در تایید قناعت و فقر دارد؛ اما استدلالهایی که در این مقوله می آورد، می خواهد بگوید که همیشه حق با نادر نیست؛ زیرا اول باید دید که در این نداشتن گنااهش به گردن خود اوست یا به گردن اجتماع و دیگران. ثانیاً دیده شده است که در مواردی این نداشتن مقدار زیادی عقده ایجاد می کند، مقدار زیادی پیچش درونی و روحی ایجاد می کند که در نتیجه حالت انتقام پدید می آورد که به سود سلامت اجتماع نیست. حافظ توصیه می کرد:

ساقی، به جام عدل بده باده تا گدا

غیرت نیاورد که جهان پر بلا کند

سعدی نیز در مجموع می خواهد همین را بگوید؛ پس نمی شود صد در صد راجع به این موضوع به طرز قالبی قضاوت کرد. بهترین حد، اعتدال است، نه فقر اصلاح کننده می تواند باشد و نه ثروت. بلکه حالت میانه، حالت اعتدالی مطلوب است؛ یعنی به قدر کافی داشتن که شخص آن طور محتاج نباشد و عقده دار نشود نسبت به دیگران و نسبت به بشریت. از طرف دیگر فساد ثروت، قابل انکار نیست که ثروت بی حد، تعادل جامعه را به هم می زند و فساد روحی ایجاد می کند. انسان را به سرنوشت دیگران بی اعتنا می کند. از نظر سعدی و همه متفکران واقعی، جامعه ای قابل قبول است که بتواند این حد اعتدال را در خود نگاه دارد. نهر و گفت: "من همان اندازه از فقرا بیزارم که از غنای اغنیا" زیرا تجربه نشان داده است که فقر هم می تواند فاسد کننده باشد.

موضوع دیگری که به سعدی ایراد گرفته اند، آن است که می گویند: چرا مدح بعضی از حکام زمان کرده است، و احیاناً چرا وقتی حاکمی می افتاد که وی مدحش گفته بود، از حاکم بعدی همان ستایش را به کار می برد؟ کسانی که آشنا هستند، تا حدی می دانند که مدایح وی متفاوت است با مدحهایی که شاعران دیگر کرده اند، اعم از قبل از او یا بعد از او. کسانی که مداح دربارها و پادشاهان

بوده اند و قرن‌ها قبل از سعدی این مکتب زشت را پی‌گذاری کرده بودند، حسابشان از سعدی جداست. اگر کسی برای چشمداشت و منافع شخصی خودش مدح کرد، می‌تواند مذموم شناخته شود. این، برای آن بوده است که صله‌ای بگیرد و احياناً خوشگذرانی کند، و در مقابل با اغراق‌های سخیف صفاتی را به این صاحب‌مقام بندد که نمی‌توانسته است در او وجود داشته باشد. این، یک جنبه منفی و بدنام‌کننده ادبیات فارسی را تشکیل می‌دهد که البته تابع اوضاع و احوالی بوده که باید تحت آن شرایط سنجیده شود؛ ولی مدایح سعدی به کلی متفاوت است. اولاً پر از نصیحت است؛ یعنی دائماً می‌خواهد تنبیه و توجه این قدرتمندان را جلب کند به اینکه با مردم خوشرفتاری کنند، در حد ممکن عدل‌کننده انسانیت را مورد نظر داشته باشند و از قدرت سوء استفاده نکنند. قضایای سعدی درباره حکام زمان خودش حی و حاضر است. البته در ضمن آن تعارضاتی هم هست که جزو ذات شعر و ذات ادبیات فارسی است و از رسوم ایرانی است که مقداری غلو و تعارف هم نثار طرف مقابل بکند. این هم البته یک امر مرسوم بوده.

دوم اینکه به نظر می‌آید سعدی در زندگی اش چشمداشتی از این مدایح نداشته. دلایل این ادعا به قدر کافی، چه در کلیات خود سعدی و چه در سرگذشت زندگی اش دیده می‌شود که مردی بوده قانع و فقیر. در نیمه دوم عمر کناره‌گرفته بوده و با زندگی ساده‌ای می‌ساخته و چشمداشتی هم در زندگی به مقام و پول و چیز دیگری نداشته. نیمه اول عمرش هم در سیر و سفر بوده و نیازی به تمکن نداشته، فردی بوده رهرو و جهانگرد. فردی بوده مشاهده‌گر که می‌خواسته دنیا را بشناسد. بنابراین احتیاجی نبوده که بخواهد کسی را مدح کند. این مدایح مربوط می‌شود به چهل سال آخر عمرش که در شیراز است؛ اما چیز دیگری که استنباط شخصی من است، این است که این مدایح جزو جهان بینی او خصلت آرام بخش اوست؛ زیرا هم می‌خواهد حکام را به ره بیاورد، و هم راهی به نزد آنان داشته باشد که بتواند واسطه‌ای میان مردم محروم و آنان قرار گیرد.

دلیلش آنکه از کسانی که دستشان به حکام و منتفذان نمی‌رسیده، رفع گرفتاری می‌کند. سعدی مورد قبول و احترام بوده است و درخواست‌ها و تقاضاهای مردم را به اطلاع حاکمان یا وزیران یا افراد صاحب نفوذ می‌رسانده. بنابراین می‌بایست رابطه خود را با آنان نگاه دارد، خاصه آنکه از نظر دینی حاکمی که بر سر کار بود، "اولی الامر" شناخته می‌شد و احترامش واجب بود. پس نمی‌شود گفت که ایرادی از این نظر بر او وارد است. زندگی اش هم نشان می‌دهد که چشمداشتی برای خود نداشته. ما الان در انتهای قرن بیستم خیل اندیشه‌های دیگری وارد زندگی مان شده که نباید به خود اجازه دهیم که گذشتگان مان را با اندیشه‌ها و برآوردهای امروزی قضاوت کنیم. در آن زمان دستورالعمل‌هایی بوده که اشخاص آنها را در زندگی به کار می‌بردند. یکی اینکه کسی که در زندگی به قدرت می‌رسید، حتی اگر غیر ایرانی بود: مغول، ترک یا عرب یا هر چیز دیگر، به شرط آنکه مسلمان بود، از نظر دینی توجیه می‌شد، بنابر اصل "تعز من تشاء و تذلل من تشاء"، یعنی "خدا هر کس را بخواهد، عزیز می‌کند و هر کس را بخواهد، ذلیل" همچنین موجب می‌شد به آنها خیلی آسان‌عنوان "اولی الامر" داد؛ از جمله آنهایی که در زمان سعدی بر سر کار آمدند و مدایح و شرح حال آنها هست. این خانواده اتابکان که تا آن زمان بر سر کار بودند، اولی الامر شناخته شده‌اند. بنابراین از نظر مذهبی برای یک فرد معتقد کافی بوده که اطاعت و ستایش آنها را روا بدانند، به خصوص که همراه باشد با مقداری موعظه که بتواند آنها را در جهت بهتری حرکت دهد. بنابراین توجیهاتی که سعدی داشته، با معتقدات آن زمان سازگاری داشته. سعدی بی‌تردید مکتب تازه‌ای در مدح آورده است؛ زیرا یک فرد اجتماعی و واقع بین بوده و نمی‌توانسته است مانند عرفایی چون بایزید بسطامی یا خرقانی کنار بنشیند. در یک دوران پر آشوب مغول زده، این کنار نشستن دردی را دوا نمی‌کرد. سوء استفاده از قدرت ممکن است از بد نهادی ناشی شده باشد، یا از نادانی. سعدی معتقد بود که نادانی را می‌شود با نصیحت به راه آورد.

اما دو سه نکته دیگر هم هست که باید به آنها توجه شود: یکی مساله ارتباط سعدی با طبیعت است. بعد از انسان، مهمترین موضوع برای او طبیعت است. کسی که پیوندش با طبیعت یک لحظه گسسته نمی‌شود. اینکه دو کتابش را یکی "بوستان" و یکی "گلستان" نام نهاده، نشان می‌دهد که او تا چه اندازه زنده دل بوده، و تا چه اندازه بهار و گل و سبزه و جویبار و هوای خوش برایش اهمیت داشته و تا چه اندازه دلش می‌خواسته که از مواهب زندگی بهره بگیرد. این است که بلافاصله بعد از انسان که مرکز و محور است، به طبیعت می‌آید و در جاهای مختلف از آن یاد می‌کند. کلیات سعدی پر از ذکر و وصف طبیعت است و از این جهت هیچ فرو گذار نمی‌کند؛ ولی البته هر جا لازم باشد، بین انسان زنده و طبیعت یکی را انتخاب کند، بی‌تردید انسان را انتخاب می‌کند. مثال‌های زیادی در آثار اوست که نشان می‌دهد تا چه اندازه او وفادار و پایبند است به زندگی، به جان، به انسانی که دارنده جان است. خود بوستان هم شروع می‌شود با:

به نام خداوند جان آفرین
حکیم سخن در زبان آفرین

مساله بیان، زبان و جان مهم است؛ یعنی بیان هم نشان دهنده موجودیت انسان و هوشمندی انسان است. و اشاره دارد به "علمه البیان" و شبیه می‌شود به بیت فردوسی: به نام خداوند جان و خرد.... البته فردوسی فراتر رفته. اما سه، چهار مورد دیگری که می‌خواهیم به اشاره از آنها یاد کنیم، یکی رابطه سعدی با فردوسی، با مولوی و با خیام است.

فردوسی

سعدی بسیار از فردوسی متأثر بوده، برای اینکه بارها و بارها چه در بوستان، چه در گلستان و چه در جاهای دیگر از قهرمانان شاهنامه، چون رستم و سهراب و بهرام و دارا و اسفندیار و دیگران یاد می‌کند. معلوم می‌شود که با دقت تمام شاهنامه را خوانده بوده، نه یک بار، بلکه چند بار و در حافظه اش نقش بسته بوده؛ زیرا مثال می‌آورد از زندگی آنها و با احترام و تکریم از قهرمانان شاهنامه و از

فردوسی یاد می‌کند. در یک جا می‌گوید:

چه خوش گفت فردوسی پاکزاد

که رحمت بر آن تربت پاک باد

در عین حال اندکی حالت رقابت با فردوسی داشته؛ برای اینکه بوستان را که به بحر متقارب ساخته است؛ یعنی همان وزن شاهنامه، به طور آگاه یا ناآگاه، خود را به جنگ شاهنامه برده. خواسته کتابی بیاورد که در مقابل شاهنامه باشد؛ منتها با موضوعی متفاوت، که چون 270 سال از زمان فردوسی گذشته بوده و ایران خیلی تغییر کرده بوده و حوادث دیده بوده، البته دیگر نمی‌شد یک حماسه و یک شاهنامه به وجود آورد؛ پس می‌بایست کتاب دیگری باشد که یک حماسه اخلاقی باشد و چیزی که آرزوی فردوسی بود که یک انسان قهرمان نمونه بتواند عرضه کند، در یک جامعه نیرومند و سربلند، تبدیل شده بود به آرزوی سعدی که می‌خواست یک جامعه اخلاقی و پاکیزه و انسانی به وجود بیاورد. جامعه دوره سعدی در "طاس لغزنده" افتاده بود و می‌بایست او را نجات داد. گذشته از لحن بیان که فردوسی را به یاد می‌آورد، خود مفاهیم بوستان عین مفاهیم اندرزی شاهنامه را در بردارد و اگر کسی حوصله کند و آنها را در کنار هم بگذارد، به نتایج خوبی می‌رسد؛ مثلاً اگر کسی بخواهد رساله بگیرد، من توصیه می‌کنم که رساله‌ی خیلی ارزنده‌ای خواهد شد که بیاید ابیات اندرزی شاهنامه را که از زبان بزرگمهر حکیم، اردشیر، رستم، کیخسرو، و دیگران در شاهنامه پراکنده است یا از زبان خود فردوسی، یعنی آنچه معروف به "پندیات" است، آنها را بیرون بکشد و با بوستان که سراپا اندرز است، در کنار هم بگذارد، می‌بیند که با لحن متفاوت مفهوم‌ها نزدیک هم اند، و توجیه‌هایی که برای زندگی و برای انسان خوب در شاهنامه شده، در بوستان سعدی هم همان شده است. با این تفاوت که در شاهنامه با انسان "سوار" سر و کار داریم و در سعدی با انسان "پیاده" شده. این دویست و شصت، هفتاد سال بسیار پرحادثه، طرز تفکر و برخورد و دیدار نسبت به مسایل متفاوت کرده، ولی مسایل همانها هستند. انسانها چون تفاوت کرده اند، باید با دو زبان با آنها حرف زد، که زبان فردوسی باشد و زبان سعدی. از این جهت نیز ارتباطی میان دو گوینده بزرگ می‌بینیم که تقریباً می‌شود گفت که سعدی از هیچ شاعر دیگری این اندازه متأثر نیست که از فردوسی.

مولوی، حافظ، خیام

مولوی و سعدی تقریباً معاصر بودند. حتی روایتی هم هست که سعدی ملاقاتی در قونیه با مولوی داشته که البته اثبات شده نیست. این، آنقدرها مهم نیست؛ ولی به هر حال معاصر بودند. اما مولانا عمرش کوتاه تر بود، زودتر فوت کرد. سعدی طولانی تر زیست، تا نزدیک به انتهای قرن هفتم. البته مولانا عرفان وسیعتر و غلیظ تر و انبوه تری دارد، عرفان سعدی عملی تر است؛ یعنی آنچه به زعم او همین الان برای زندگی به درد بخورد و به کار آید. عرفان مولانا دائماً می‌خواهد انسان را بکشد بالا؛ از این شرایط انسانی خاکی خودش بیرون بیاورد، در حالی که سعدی همان روی خاک می‌نشیند، با انسان زندگی می‌کند و دلش می‌خواهد که او به همین صورت بهتر از آن چیزی که هست بشود. با این حال، شباهتهای زیادی میان مولوی و سعدی هست که می‌تواند موضوع یک کتاب یا رساله قرار گیرد و دیده شود که این دو معاصر بزرگ، تا چه اندازه به دنبال مفاهیم مشترک بوده اند و این مفاهیم مشترک، همان مسائل انسانی مردم ایران در آن روزگار است که هر کدام با لحنی و زبانی منعکس کرده اند؛ هر دو در تمثیل و حکایت، و به زبانی که برای مردم قابل فهم باشد.

اما حافظ، اگر سعدی نیامده بود، واقعا به این صورت نمی‌آمد؛ برای اینکه راه برای او باز نشده بود. پایه این طرز بیان فوق العاده روان و شیرین و به کمال رسیده را سعدی گذارد و حافظ دنبال کار را گرفت. البته بین حافظ و سعدی هم مقدار زیادی مفاهیم مشترک هست که اگر کسی بیرون بیاورد و بیت بیت کنار هم بگذارد، می‌بیند که همان طرز دید و همان طرز فکر و نگاهی که سعدی نسبت به مسائل داشته، نسبت به طبیعت، نسبت به انسان، نسبت به معشوق، که همه آنها بوی شیراز و بوی تاریخ می‌دهد، حافظ هم داشته؛ منتها با یک حالت دیگری، با یک غنچ و طنز و عمق خاصی که مخصوص حافظ است. و حافظ لای اینها پیچده و چیزهای تازه‌ای بیرون کشیده، و گرنه مفهوم مشترک خیلی زیاد است و نشان می‌دهد که حافظ خیلی تحت تاثیر سعدی بوده و در واقع او را سرمشق و معلم خود قرار داده بوده. و خواجه شیراز البته از بسیاری از شاعران گذشته نکته آموخته، اما رابطه اش با سعدی نوعی دیگر است؛ زیرا او پیشوای سبکی است و پایه‌ای گذارده که حافظ آن را دنبال می‌کند. بسیار مایه‌ی تعجب است که نسبت به سعدی ادای حق شناسی نکرده.

تفکر خیامی نوعی تیره فکری است که در سراسر ادبیات فارسی دیده می‌شود. مخصوص خیام نیست؛ منتها اسم این طرز فکر را "خیامی" گذاشتیم، چون تعدادی از رباعیات خیام تبلور بارز این فکرند. این تفکر در سعدی دنباله اش گرفته می‌شود و همه جا اشاره‌های مختلفی به آن هست، با اندکی تفاوت که می‌خواهد دیگران را متوجه کند که این کوتاهی زندگی، این سپنجی بودن عمر و این بی‌وفایی زمانه به گونه‌ای است که باید از وقت بهره گرفت و در عین حال از دیگران و از آخرت هم غافل نماند. سعدی در یک خط اخلاقی، نتیجه‌گیری می‌کند، ولی رشحه خیامی از آن دور نیست.

بیان سعدی

آخرین نکته، مساله بیان و کلام سعدي است. از چند هزار سال پیش تا به حال حرف چندان تازه ای نمانده است که کسی بگوید. آثاری که باقی مانده از یونانیها، از افلاطون و ارسطو و حکمای قبل از آنها و نیز چیزهای پراکنده از سومر قدیم، مصر قدیم، هند و ایران و غیره تا به امروز می توان گفت که اصل و جوهر آنها یکی است؛ منتها هر کسی به زبان خاص خود و به اقتضای دوران خود گفته است؛ زیرا ریشه ها و پایه های زندگی بشر تغییر نکرده. انسان همان انسان است با همان ضعفها و قوتها و آرزوها و ناکامیها و گرفتاریها و شادیهایش. برگرد اینها، کاوید شده برای آنکه بتوانند راه حلی برای بهتر کردن زندگی پیدا کنند، برای آنکه برسند به جایی که راهی برای این حالت موقت و گذرای زندگی بجویند و گره ها را بگشایند. فلسفه برای همین ایجاد شده، ادبیات و کتابهای حکمتی و نصیحت ها هم برای همین، بنابراین محور همان زندگی انسان است؛ ولی تفاوتی که دیده می شود در میان همه کتابهایی که در دنیا نوشته شده و این همه آثاری که پدید آمده و همه برگرد یک موضوع می گردند، در یک چیز است و آن زبان و بیان است. این است که یکی را از دیگری جدا می کند، و تفاوت ارزشها هم، نه کمتر از فکر، در بیان است و برای همین است که آثاری می توانند دو یا سه هزار سال دوام پیدا کنند و حتی زنده تر از آثاری بنمایند که همین پربروز پدید آمده اند. منظورم این است که موضوع بیان و طرز گفتن بسیار مهم است؛ زیرا چیزی است که با سرشت انسان سر و کار دارد و با آن نهایی ترین خواست و آرزوی آدمی؛ یعنی پیوند دارد میان وجود، با آن چیزی که پایدار و جاودانی است و تارهای وجودی انسان را به جهت می آورد و اثر دیگری نمی تواند مشابهش را ایجاد کند، به خاطر تفاوت بیان.

راجع به سعدي یا هر کدام دیگر از این بزرگان همین طور است. این مساله بیان است که آنها را برتر از دیگران قرار می دهد؛ طرز گفتار و طرز ادا کردن. سعدي از این جهت یک نمونه معجزه آساست با آن بیان روان و روشن و نافذ و کوتاهی که دارد، یعنی مهمترین مطلب و مهمترین اصل را در کوتاه ترین بیان ادا می کند و با روشن ترین عبارت، تا آنجا که هر کسی که اندکی زبان فارسی بداند، می تواند بهره ببرد. چند نمونه بیاوریم:

وقتی افتاد فتنه ای در شام

هر یک از گوشه ای فرا رفتند

روستا زادگان دانشمند

به وزیری پادشا رفتند

پسران وزیر ناقص عقل

به گدایی به روستا رفتند

یک دگرگونی بزرگ را خلاصه کرده است در سه بیت که وضع را در جلو چشم تجسم می دهد. رفتن این گروه و آمدن آن گروه. فقط یک طبع به کمال رسیده می تواند این طور خلاصه بگوید. و یا این بیت را ببینید:

بر توست پاس خاطر بیچارگان، و شکر

بر ما و بر خدای جهان آفرین جزا

ببینید که سه جمله و سه مفهوم در یک بیت آمده: از تو پاس خاطر خلق داشتن، از ما شکر، و از خدا پاداش. در عین حال مدح لطیفی هم از یک فرمانروا کرده که هم نوید است و هم نصیحت. یا:

میانیت را و مویت را اگر چندان بیمایی

میانیت کمتر از موییت و موییت تا میان باشد

توجه شود تکرار سه مو با این خلاصگی و ظرافت. می بینید که باریکی کمر خیلی مرغوب شناخته می شده و هنوز هم شناخته می شود، بلندی مو نیز همین طور. می گوید اگر باریکی میان و بلندی موی تو را اندازه بگیریم، باریکی کمر تو کمتر از باریکی موی توست، و موییت آنقدر بلند است که تا کمر تو می رسد. اینها دو سه نمونه بود که کوتاه گویی سعدي را تا حد اعجاز می رساند که در عین حال در آن هیچ نوع ابهام و گره هم نیست؛ یعنی معنی می تواند فوری روشن شود.

همه خصایص این مرد به کنار، می خواهم هم اکنون بر یک مورد که بی نظیر است، انگشت بگذارم: یکی آنکه با آمدن او، دید فارسی زبان نسبت به عشق ورزی تغییر کرد؛ یعنی ایرانی آموخت که چگونه درباره عشق بیندیشد و برگرد و جود زیبایی طواف کند.

تاریخ اندیشه این کشور هیچ معلم عشقی بهتر از سعدي نداشته است، و شاید بشود جرات کرد و گفت که در تاریخ مهر در سراسر جهان، گوینده دیگری نیست که به ظرافت سعدي رابطه عاشقانه انسان با انسان را سروده باشد؛ هیچ کس نیامده که به استادی او گرمای تن را با لطافت روح اینگونه پیوند داده باشد. سعدي هر چه را می دید و می شنید و می خواند، فشرده می کرد، جوهرش را می گرفت، مانند بادام که روغنش را بگیرند و در چند قطره می افشاند. این است حاصل کار سعدي شیراز.

منبع: یزدان پرست، حمید؛ (1388) نامه ایران: مجموعه مقاله ها، سروده ها و مطالب ایران شناسی، تهران، اطلاعات، چاپ نخست.